

به مناسبت درگذشت حافظ اسد:

نگاهی به اوضاع سیاسی سوریه

برای آنکه بتوان در مقاله ای کوتاه پرتوی ولو کم‌رنگ به تحولات سوریه انداخت باید اوضاع را در چارچوب تحولات خاور میانه در قرن بیستم مطالعه کرد: تا جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) سوریه بخشی از امپراتوری عثمانی بود. جنبش ناسیونالیستی عرب (که هنوز مسأله روز است) در ابتدا در برابر عثمانی و در جهت استقلال از آن شکل گرفت. قدرت های استعماری اروپا یعنی فرانسه و انگلیس که می کوشیدند امپراتوری فرتوت و بیمار عثمانی را که با آن ها در حال جنگ بود تجزیه و از میدان به در کنند، نه تنها ظاهراً به حمایت از این جنبش پرداختند، بلکه در مواردی آن را تحریک کرده، بدان دامن زدند و به رهبران این جنبش که غالباً از سران قبایل و اشراف عرب بودند قول دادند که در صورت شرکت در جنگ و پیروزی بر عثمانی، استقلال اعراب را به رسمیت خواهند شناخت. اما با شکست عثمانی و تجزیه این امپراتوری، به وعده خود وفا نکردند و طبق قراردادی که بین انگلیس و فرانسه بسته شد (و به نام نمایندگان این دو کشور به «قرارداد سایکس - پیکو» معروف شد)، میراث عثمانی را مثل گوشت شتر قربانی بین خود تقسیم کردند و بدین ترتیب، عراق و اردن و فلسطین به انگلیس تعلق گرفت و سوریه و لبنان به فرانسه. گفتن ندارد که به ویژه نفوذ انگلستان در عربستان سعودی و خلیج فارس و نیز در ایران و مصر و هند هم در آن روزها یا بلامنازع بود یا به هرحال تعیین کننده.

رفتار و برخورد استعمارگران اروپایی با نوعی روحیه صلیبی مبتنی بر عداوت با اعراب و تحقیر آنان همراه بود. ژنرال فرانسوی، هانری ژوزف گورو، که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ فرماندار عالی دمشق بود و شورش آن شهر را سرکوب کرد، وقتی وارد دمشق شد مستقیماً به آرامگاه صلاح الدین ایوبی (واقع در مرکز دمشق و همسایه دیوار به دیوار مسجد جامع باستانی اموی) رفت و فاتحانه با چکمه خویشتن به قبر او زد و گفت: «صلاح الدین، ببین، ما اینجا هستیم!» مردمی که بارها از سوی رومیان و صلیبیان و ترک ها مورد تجاوز و اشغال قرار گرفته بودند این برخوردهای اروپاییان را فراموش نکرده اند.

باری، سوریه در فاصله دو جنگ جهانی در اشغال فرانسه بود. در جریان

جنگ دوم، فرانسه توسط ارتش آلمان نازی اشغال شد و نیروی خارجی آن تضعیف گردید و این فرصتی بود برای استقلال طلبان سوری که به جنگ استقلال بپردازند. اما رفتار نیروهای فرانسه آزاد که در رأس آن دوگل قرار داشت نیز با استقلال طلبان چندان با گذشته فرقی نمی کرد و به همین دلیل است که مجلس شورای استقلال طلبان توسط نیروهای فرانسه آزاد (که خود علیه فاشیسم می جنگید) بر سر نمایندگان مردم سوریه خراب شد تا پرچم فرانسه را بر ویرانه آن برافرازند! سوریه به هرحال، پس از پایان جنگ، در سال ۱۹۴۶ با خروج نیروهای فرانسوی به استقلال خود که در ۱۹۴۱ اعلام کرده بود دست یافت، اما عدم نضج اوضاع داخلی کشور برای نیل به یک استقلال واقعی، عدم رشد بورژوازی ملی و وجود روابط دیرپا و ذهنیت عشایری (که هنوز هم از این جامعه رخت بر نبسته است) و تداخل مشکلات و پیوندهای گوناگون با دیگر مناطق عربی و بالاخره دخالت های مستمر قدرت های استعماری، این جامعه را از یک سیر و تحول طبیعی و منسجم محروم کرد. در این جامعه غلیان زده که به شوق رهایی همواره پر کشیده و تلاش کرده است اندیشه های نو و مطرح شده در سطح جهان را برای نجات جان خویش به آزمایش بگذارد با صدها نوع جوانه فکری، تشکل و جنبش لائیک، ناسیونالیستی، سندیکایی، سوسیالیستی، کمونیستی و حتی دینی (چه محافظه کار و چه نوآور) به نحوی کاملاً گسترده رو به رو هستیم. مصلحان و روشنفکران و انقلابیونی که در این دوره گداخته زاده شده و پرورش یافته اند خود فهرستی طولانی را تشکیل می دهند.

اگر فرض کنیم که چنین جامعه ای به حال خود واگذار می شد می توان گفت که سرنوشتی دیگر داشت. اما تشکیل دولت اسرائیل، درست دو سال پس از استقلال رسمی سوریه و پیوند خوردن سرنوشت این کشور به مسأله جنگ با اسرائیل، صورت مسأله را به کلی تغییر داد. دخالت ارتش در سیاست و پیروی از منطق کودتا برای «حفظ کشور در برابر اسرائیل»، و اینکه کلیه مسائل جامعه تحت الشعاع جنگ با اسرائیل قرار گرفته، مسائل مربوط به تحول بورژوا دمکراتیک و ایجاد جامعه مدنی و قانونگرایی و حقوق شهروندی و آزادی های مصرح در اعلامیه جهانی حقوق بشر و غیره و غیره را همه به آینده ای نامعلوم موکول کرده است.

کودتاهای پیاپی از سوی افسران و «طبقه» ای نوحاسته که با شعارهای

پوپولیستی یعنی ظاهراً به حمایت از خلق و ضدیت با استعمار و برقراری عدالت اجتماعی و ... به قدرت رسیده اند، تمام صحنه سیاسی را اشغال کرده است. قدرتمندان پس از چندی قربانی توطئه گران دیگری از نوع خود شده و تازه واردان به عرصه قدرت، باز به همان بهانه ها به تقویت بوروکراسی نظامی و دستگاه های متعدد امنیتی پرداخته اند و در همه احوال، با تقویت باندهای مافیایی و سرپا دزدی و اختلاس، حقوق توده های محروم و اشکال سالم و نتیجه مند مبارزه طبقاتی اکثریت مردم را پایمال کرده اند.

حزب ناسیونالیستی بعث که با شعار وحدت ملت عرب و اعتقاد به رسالت جاویدان او، همزمان با پایان جنگ جهانی دوم، در سوریه توسط یک روشنفکر مسیحی به نام میشل عفلق شکل گرفت و سپس از طریق وحدت با حزب سوسیالیست عرب خود را حزب بعث عربی سوسیالیستی نامید و اساساً برای مقابله با کمونیسم و «جلوگیری از انحراف جوانان» در آن روزگار به وجود آمده بود منشأ ائتلاف ها و انشعاب ها و کودتاهای متعدد در این کشور و نیز در عراق گردید و باعث درگیری های پرشمار و سرکوب های مستمر مخالفان (چه به صورت فردی و چه تشکل های حزبی و سندیکایی) شد.

آنچه دوران زمامداری سی ساله حافظ اسد را از دوره های پیشین مشخص می کند فقط حفظ قدرت در دست او و خانواده و طایفه او (علویان) است که امروز روزنامه ها آن را ثبات می نامند. در این دوره نه تنها با جامعه سلطه گرای پدرسالار و حکومت فردی سر و کار داریم، بلکه از بدترین شیوه های سرکوب که در سیستم معروف به استالینی وجود داشته نسخه برداری شده و همه ارگان های حیات اجتماعی را بازیچه منافع و هوس های طبقه و باند حاکم کرده است: حزب بعث قانوناً حزب حاکم است. ارتش، ارتش ایدئولوژیک است (سپاه پاسداران را در ایران بر اساس چنین الگویی ساخته اند). ظاهراً همه ارگان های زندگی اجتماعی از نوع انجمن و سندیکا و پارلمان و احزاب مجاز و مطبوعات و مهم تر از همه، نظام جمهوری آنها لائیک وجود دارند، اما همه صد در صد فرمایشی. ناگفته پیداست که تخریب مبارزات کارگری هم بر عهده حزب کمونیست سنتی اش بوده که دست کمی از حزب توده خودمان نداشته و به دستور شوروی (که همپیمان مستمر رژیم های حاکم بر سوریه و تأمین کننده سلاح و برخی از مبادلات این کشور با خارج بوده) جز اطاعت و همکاری و توجیه مترقی بودن رژیم و «راه رشد غیر

سرمایه داری» آن، نداشته است و هنوز نیز ظاهراً در جبهه ائتلافی با حزب بعث (تحت عنوان «جبهه پیشرو») در قدرت شریک است.

اشاره هایی که به یک روی سکه (یعنی وضع رژیم حاکم) کردیم، روی دیگر سکه یعنی وضع محکومان و توده های مردم را می تواند نشان دهد. کشوری با حدود ۱۷ میلیون جمعیت و مشکلات فراوان اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که نه تنها باید با آثار نظام پدرسالار شرقی و افکار و سنن عشایری و طایفگی مبارزه کند، بلکه با بورژوازی حریصی که به ویژه در سال های حاکمیت حافظ اسد مجال بیشتری در زمینه دلالی و تجارت یافته و با حمایت و شراکت باندهای مافیایی نظامی حاکم سودهای بادآورده نصیب اش شده نیز باید رو در رو شود.

حافظ اسد در نوامبر ۱۹۷۰ با یک کودتا در حزب حاکم بعث بر سر کار آمد و رئیس جمهور نسبتاً چپ رو و حامی جنبش فلسطین (دکتر نورالدین الاتاسی) را کنار زد و به زندان انداخت و ۲۵ سال بعد زمانی که بیمار بود و چند صبحی بیشتر از عمرش باقی نمانده بود، او را آزاد کرد. حافظ اسد چند بار کاندیدای منحصر به فرد ریاست جمهوری شد و به زور از مردم «آری» گرفت. سرانجام فرزندش را ولیعهد و جانشین خویش کرد و یک جمهوری پادشاهی! را به وجود آورد. خجالت آور برای ما چپ ها اینکه قبلاً این روش را یک رژیم مدعی کمونیسم یعنی کره شمالی مرتکب شده بود.

حالا در شرایط سیاسی و اقتصادی بسیار پیچیده منطقه خاور میانه، سوریه هست و اشغال بلندی های گولان که اسرائیل حاضر به پس دادن اش نیست و همین، بار سنگین درگیری با اسرائیل را همچنان بر مردم تحمیل می کند و آتش ناسیونالیسم را زنده نگه می دارد. بودجه سنگین ارتش و دستگاه های پلیسی و اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی، سه سال نظام وظیفه اجباری و غیره، نیروی هنگفتی را به خود مشغول می دارد و مانع روند عادی مبارزه طبقاتی می شود. تازه با روی کار آمدن فرزند او بشمار اسد و انتصاب وی به عنوان رئیس جمهوری، احتمال تحولات شومی که ترور، کودتا، اختلافات طایفگی (چون خانواده اسد متعلق به اقلیت ۱۰ درصدی علویان است و سنی ها از این تقسیم قدرت ناراضی اند)، صلح تحمیلی با اسرائیل و از دست دادن گولان (که زخم را تا ده ها سال دیگر تازه نگه خواهد داشت) و یا جنگ دیگری که اسرائیل برای حل مشکلات داخلی خود و اشغال سرزمین های بیشتر و به ویژه آب دریاچه طبریه و فرات بدان دست

زند. اضافه کنیم که رونداوضاع در سوریه بر مناطق دیگر خاور میانه به ویژه لبنان، فلسطین، اردن و عراق تأثیر قطعی خواهد گذارد.
اگر از روشنفکران، متفکران، شاعران و هنرمندان پرشمار این کشور که سالیان دراز است در گوشه و کنار جهان در تبعید و انتظار بسر می برند بپرسید که آینده را چگونه می بینید خواهند گفت: دست ها را روی قلبمان بگذاریم بدین امید که روزگار شوم تری در انتظارمان نباشد!

(منتشر شده در سپیدار ۱۶ ژوئن ۲۰۰۰).